

«اگر کالاها می‌توانستند زبان بگشایند!» بحثی درباره‌ی زبان در نزد مارکس

تقدیر انصاری

علی رها



«و یهوه گفت: که اینک قوم، یکی‌اند، و از برای همگی ایشان زبان یکی است... بیا در آن‌جا آن‌ها را گیج و زبان ایشان را مخلوط نماییم تا همدیگر را نفهمند - و یهوه ایشان را از آن‌جا بر روی تمامی زمین پراکنده نمود که از بنا کردن شهر بازماندند - از آن سبب اسمش بابل (به عبری = گیج) گذاشته شد.»

فصل یازدهم از «سفر پیدایش»

پیش‌گفتار

متن پیش‌رو تلاشی مقدماتی برای شناخت مفهوم زبان در ساختار اندیشه‌ی مارکس است. هدف، پی‌ریزی ساختمان یک «فلسفه‌ی زبان» در نزد مارکس نیست، بلکه دربرگیرنده‌ی حوزه‌ی محدودتری است: این‌که زبان بر بستر سپهر اندیشگی مارکس از چه جایگاهی برخوردار است. البته از جنبه‌ی تاریخی، «زبان‌شناسی» به‌عنوان یک شاخه‌ی معین پژوهش علمی، تازه در اواخر سده‌ی نوزدهم شکل گرفته بود. بنابراین، نمی‌توان از مارکس به‌عنوان یک زبان‌شناس با برداشت متعارف کنونی نام برد. در سده‌ی هجدهم و حتی نوزدهم، زبان در یکی از زیرشاخه‌های مجموعه‌ی گسترده‌تر فلسفه قرار داشت.

تردیدی نیست که مارکس نیز در زمان خود یک «مجمع‌العلوم (polymath)» بود. مارکس تا آخر عمر کلیه‌ی پیشرفت‌های علمی زمان را دنبال می‌کرد و از آن‌ها شناخت کافی داشت - علاوه بر فلسفه و نقد اقتصاد سیاسی، در حوزه‌ی علوم طبیعی، فیزیک، شیمی، کشاورزی، مردم‌شناسی، ریاضیات و امثال آن‌ها. تردیدی نیست که بسیاری از این علوم با علم اقتصاد سیاسی که توجه اصلی مارکس به آن اختصاص داشت، به‌طور مستقیم مرتبط بودند. در واقع بر مبنای نقد چنین علمی بود که برای مارکس سایر حوزه‌های علمی موضوعیت پیدا می‌کردند. اما تا آن‌جا که به زبان مربوط می‌شود، از «دفترهای پاریس» (۱۸۴۴) تا «گروندریسه» (۱۸۵۸-۱۸۵۷) تا «سرمایه» (۱۸۶۷-۱۸۸۳)، می‌توان ژرفای نگرش مارکس نسبت به زبان را مشاهده کرد. خود

«اگر کالاهای می‌توانستند زبان بکشایند»

مارکس در واقع یک چندزبان‌دان (polyglot) بود که در شناخت او از زبان‌های مختلف و مفهوم زبان بی‌تأثیر نبود.

مارکس «چندزبان‌دان»

«یک مبتدی که زبان جدیدی آموخته است، همیشه آن را به زبان مادری خود بازترجمه می‌کند؛ اما او تنها زمانی روح زبان جدید را جذب کرده و می‌تواند در آن آزادانه خود را بیان کند که راه خود را در آن زبان بدون یادآوری زبان قدیمی پیدا کند و هنگام استفاده از زبان جدید، زبان مادری خود را فراموش کند.»

«هجدهم برومر لوئی بناپارت»، مجموعه آثار، ۱۰۴:۱۱)

در زمینه‌ی گفتاورد بالا، نمی‌توان از یک بُعدی شخصی صرف‌نظر کرد: مارکس به زبان‌ها علاقه‌ی شدید داشت. در این سطور، نه فقط صدای مارکس نظریه‌پرداز، بلکه صدای مارکس چندزبان‌دان نیز به گوش می‌رسد، یعنی گویی او در این‌جا همچنین از تجربه‌ی شخصی خود بهره گرفته است.

مارکس جوان در دوران دبیرستان زبان‌های یونانی باستان، لاتین و فرانسوی را آموخته بود. به‌عنوان بخشی از آزمون فارغ‌التحصیلی‌اش، باید متونی را از آلمانی به فرانسوی، از یونانی باستان به آلمانی، و از آلمانی به لاتین ترجمه می‌کرد. افزون بر این، باید یک مقاله‌ی مستقل به زبان لاتین می‌نوشت.

در دوران دانشجویی آثار باستانی، قوانین مدنی، حقوق و جزایی را با دقت مطالعه می‌کرد. دو کتاب درباره‌ی قوانین باستانی روم را به آلمانی ترجمه کرد. بخشی از کتاب **خطابه (Rhetoric)** ارسطو، اثر تاریخی کرنلیوس تاسیتوس، مورخ رومی، به نام **ژرمانیا**، و اشعار «تریستیای» پابلئوس اووید، شاعر روم باستان را ترجمه کرد. شروع به خودآموزی زبان ایتالیایی و انگلیسی کرد. حتی یک رُمان به نام **اسکورپیون و فیلیکس** و یک نمایشنامه با اقتباس از فاوست به نام **اولانم** نگاشت و جستارهایی به سبک **دیالوگ‌های افلاطون** به قلم کشید.

مارکس حدوداً در سال ۱۸۴۴، دوباره به مطالعات زبان ایتالیایی خود بازگشت و گزیده‌برداری‌های مفصلی از کتاب «دستور زبان ایتالیایی» تهیه کرد. به نظر می‌رسد مارکس در دهه‌ی ۱۸۴۰ میلادی علاقه‌ای اولیه به زبان اسپانیایی پیدا کرده بود، اما تنها در اوایل دهه‌ی ۱۸۵۰ بود که به‌طور نظام‌مند خود را وقف مطالعه‌ی آن کرد. همچنین شایان توجه است که در همین دوران، مارکس به زبان انگلیسی می‌نوشت و مقالاتی در «نیویورک تریبون» منتشر می‌کرد. در حالی که او در اواسط دهه‌ی ۱۸۴۰، در پاریس، به‌شدت به ترجمه‌های فرانسوی آثار اقتصاددانان سیاسی انگلیسی متکی بود، در دوره‌ی اقامتش در لندن در دهه‌ی ۱۸۵۰، تسلط بر زبان انگلیسی برای او به مسئله‌ای فوری و ضروری تبدیل شد. هنگامی که مارکس در اواخر دهه‌ی ۱۸۶۰ زبان روسی می‌آموخت، بیشتر به خواندن انتشارات رسمی، به‌ویژه در مورد مالکیت زمین و آثار اندیشمندانی مانند چرنیشفسکی توجه داشت.

۱۸۴۴: سرآغاز انقلابی در اندیشه

«تنها زبان قابل‌فهمی که ما از طریق آن با یکدیگر گفت‌وگو می‌کنیم، از اشیای ما در روابط آن‌ها با یکدیگر تشکیل شده است. ما دیگر زبان انسانی را در نمی‌یابیم و آن زبان بی‌اثر باقی می‌ماند... ما به قدری از ذات انسانی خود بیگانه شده‌ایم که زبان مستقیم این ذات برای‌مان همچون نقض کرامت انسانی جلوه می‌کند؛ در حالی که زبان بیگانه‌شده‌ی ارزش‌های مادی، برای ما تجلی کاملاً موجه کرامت انسانی، و بیان اعتمادبه‌نفس و خودآگاهی آن به نظر می‌رسد.»

«نکاتی در باره‌ی 'ارکان اقتصاد سیاسی' جیمز میل»، پاریس، ۱۸۴۴،

مجموعه آثار، ۲۲۷:۳

بدون اغراق سال ۱۸۴۴ نقطه‌ی عطفی در بیوگرافی نظری مارکس است. طی این یک سال علاوه بر همکاری با آرنولد روگه در فعالیت مطبوعاتی، ازدواج با جنی وستفالن، آشنایی با انگلس، ورود به پاریس و شرکت در مجامع کارگری، مارکس آثار بسیار ارزنده‌ای را نگاشت و مشغول پژوهشی شبانه‌روزی، فشرده و عمیق در مورد تاریخ انقلاب

«اگر کالاهای می‌توانستند زبان بکشایند»

فرانسه، اقتصاد سیاسی و نیز بازخوانی «منطق» و «پدیدارشناسی روح» هگل گردید. نقطه‌ی اوج کندوکاو او «دست‌نوشته‌های اقتصادی-فلسفی ۱۸۴۴» است که در حقیقت تجسم پایه‌ریزی سپهر اندیشه‌ای است که با نام مارکس شناسایی می‌شود.

شور و شغف مارکس در پاریس از وصف خارج است چرا که ظاهراً آنچه به دنبال‌اش می‌گشت را یافته بود: هم‌گرایی «هستی انسان‌های رنجبری که می‌اندیشند و انسان‌های اندیشمندی که تحت ستم‌اند» برای آغازی نو که به یک «انسانیت جدید» منجر شود. (مجموعه آثار، ۴:۱۴۱) مارکس به‌قدری هیجان‌زده شده بود که حتی از فویرباخ، که پیش‌تر جدایی فلسفه و سیاست را در نزد او نقد کرده بود، دعوت به همکاری می‌کند: «باید در یکی از جلسات کارگران فرانسوی شرکت کنی تا بتوانی خلوص و اصالتی که در این انسان‌های رنجبر شکوفا شده است را درک کنی... در میان این "بربرهای" جامعه‌ی متمدن ما است که تاریخ عناصر عملی رهایی بشریت را تدارک می‌بیند». (مجموعه آثار؛ ۳:۳۵۵)

بدون تردید اندیشه‌ی مارکس سوژه‌ای را یافته بود که در پیوند با آن کل شرایط ناهسانی جامعه‌ی معاصر که در هستی آن سوژه خلاصه شده است را نفی و رفع کند. از این‌رو، مارکس وارد جدالی عظیم با کلام و زبان هگلی‌های جوان، به‌ویژه برونو باوئر و شرکا، می‌شود که سروری عقل خود را به‌مثابه‌ی «سوژه» بر فراز جامعه‌ی «بی‌روح» به‌عنوان «ماده‌ی خام» اندیشه‌ورزی برقرار ساخته بودند. گسست مارکس با «هگلی‌های چپ» سپس در دست‌نوشته‌های «ایدئولوژی آلمانی» به‌ویژه در نقد ماکس اشتیرنر ماورای چپ، به اوج می‌رسد.

نقدِ زبان انتزاعی در «ایدئولوژی آلمانی»

«پوک‌ترین و سطحی‌ترین مغز در میان فیلسوفان باید "پایان" فلسفه

را اعلام می‌کرد تا "فقدان تفکر" خود را "پایان فلسفه" قلمداد کند و از

آن‌جا پیروزمندانه به زندگی "جسمانی" وارد شود.» (مجموعه آثار، ۵:۴۴۹)

از میان کلیه‌ی «ایده‌ئولوژیست»های پسا‌هگلی، اشتیرنر نظریه‌پرداز بود که در برابر «آرمان‌های انتزاعی» جنبش‌های اجتماعی، جسورانه پرچم «من یگانه» و بی‌نظیر

را برافراشته بود. انقلاب فرانسه سرِ مردم را قطع کرد زیرا هدفش «خدمت به انسان» بود. بنابراین، تلاش برای «آفریدن یک ایده» همسان «روح‌گرایی» است. اما مارکس استدلال می‌کند که «اشتیرون با نفی توخالی اهداف انسانی و کلیه‌ی عقاید، تشخیص نمی‌دهد که تحقق همه‌جانبه‌ی فردیت واقعی فقط هنگامی از یک ایده‌آل، از یک هدف، باز می‌ایستد که تکامل توان‌مندی‌های فردی، زیر کنترل خود افراد قرار گیرد.» (ص. ۲۹۲) در جامعه‌ی معاصر، آنچه خود ما آفریده‌ایم همچون قدرتی مستقل از کنترل ما خارج شده و ما را به انقیاد کشیده است.

مارکس می‌نویسد: «ما نشان داده‌ایم که اندیشه‌ها و تصورات در نتیجه‌ی مستقل‌شدن شرایط و روابط شخصی افراد، خود نیز به موجودیتی مستقل دست می‌یابند. نشان داده‌ایم که اشتغال انحصاری و نظام‌مند ایدئولوگ‌ها و فیلسوفان با این اندیشه‌ها، و در نتیجه نظام‌مند کردن آن‌ها، پیامد تقسیم کار است، و به‌ویژه فلسفه‌ی آلمانی نتیجه‌ی شرایط خرده‌بورژوازی آلمان است.» (ص. ۴۴۶) بنابراین، «یکی از دشوارترین وظایفی که فیلسوفان با آن روبه‌رو هستند، فرود آمدن از جهان اندیشه به جهان واقعی است. زبان، بی‌واسطه‌ترین واقعیتِ اندیشه است. همان‌طور که فیلسوفان به اندیشه وجودی مستقل بخشیده‌اند، ناگزیر زبان را نیز به قلمرویی مستقل بدل کرده‌اند. این همان رازِ زبان فلسفی است، که در آن اندیشه‌ها در شکل واژه‌ها محتوای خاص خود را دارند. مسئله‌ی فرود آمدن از جهان اندیشه‌ها به جهان واقعی، به مسئله‌ی فرود آمدن از زبان به زندگی تبدیل می‌شود.» (همانجا)

به‌دیده‌ی مارکس، جهان واقعی تحریف‌شده‌ی کنونی، باعث شده که ایدئولوژیست‌ها با انتزاع از «زبان معمولی»، زبان خاص خود را ایجاد کنند که گویا به‌خودی خود از قلمرو مستقلی برخوردار است. اما چنین زبانی، تجلی زندگی واقعی نیست. از این‌رو، اشتیرون نیز «ناگزیر باید در جست‌وجوی "سنگ فیلسوفان"، مربع‌کردن دایره و اکسیر حیات باشد یا در جست‌وجوی "واژه‌ای" که به‌خودی‌خود قدرت معجزه‌آسایی داشته باشد.» (همان‌جا) آنچه اشتیرون از آن به‌مثابه‌ی «زبان فی‌نفسه» یا زبان عام یاد می‌کند، در واقع یک انتزاع محض است «یعنی زبان مقدس، زبان قدسیان – عبری، و در واقع گویش آرامی است که آن "جوهر جسمانی"، یعنی مسیح، با آن صحبت می‌کند.» (ص. ۴۲۶)

«اگر کالاها می‌توانستند زبان بکشایند»

اما این که خودِ اشتیرنر نه به فرانسوی، بلکه به آلمانی صحبت می‌کند، به شرایط و اوضاع و احوال مرتبط است. در واقع «در هر زبان مدرنِ توسعه‌یافته، تاندازه‌ای به سبب تحول تاریخی زبان از مواد و عناصر پیشین، همان گونه که در زبان‌های رومی و ژرمنی دیده می‌شود، تاندازه‌ای به سبب درهم‌آمیزی و اختلاط ملت‌ها، همانند زبان انگلیسی، و تاندازه‌ای نیز در نتیجه‌ی تمرکز گویش‌ها در درون یک ملت واحد که به وسیله تمرکز اقتصادی و سیاسی پدید آمده است، گفتاری که خود به خودی شکل گرفته به یک زبان ملی تبدیل شده است.» (همان‌جا) به بیان مارکس، زمانی فرا خواهد رسید که افراد هستی اجتماعی خود را تحت کنترل خود خواهند گرفت و با رفع تقسیم کار اجتماعی بین کار جسمانی و کار فکری، زبان خواص را نیز که محصولی نوعی است، به زبان عمومی دگرگون خواهند کرد.

زبان فرد و جمع در «گروندریسه»

«تولید فردی منزوی و بیرون از جامعه به همان اندازه نامعقول و بی‌معناست که تصور کنیم زبان می‌تواند بدون وجود افرادی که با یکدیگر زندگی می‌کنند و با هم سخن می‌گویند، پدید آید و تکامل یابد.»
(«گروندریسه»، مجموعه آثار، ۲۸:۱۸)

آنچه مارکس در «ایدئولوژی آلمانی» یک «جهان تحریف‌شده» می‌نامد، در «گروندریسه» به یک کلیت انضمامی اعتلا پیدا می‌کند. آنچه از روابط بالفعل انسان‌ها منفصل و مستقل شده است، سلطه‌ی تجریداتی است که در واقع بیان نظری روابطی مادی است که ارباب و سرور آن‌ها است. به بیان دیگر، در فرآیند تصادم و مراوده‌ی افراد با یکدیگر، قدرت اجتماعی بیگانه‌ای به وجود می‌آید که در فراسوی آن‌ها است و روابط متقابل آن‌ها را همچون قدرتی تولید می‌کند که از آن‌ها مستقل است. برخلاف مناسبات پیشامدرن، به جای روابط و پیوندهای خونی، وابستگی شخصی و سلطه‌ی مستقیم بر فرد، «یک قدرت اجتماعی شیئیت‌یافته» جایگزین می‌شود. اکنون افراد به همراه استقلال شخصی صوری، در واقع به یک شرایط ابژکتیو همه‌جانبه وابسته

می‌شوند. ما در این جا با شرایط چیزگونه‌ای روبرو می‌شویم که به همراه انزوای افرادی که نسبت به یک‌دیگر بی تفاوت‌اند، آنان را به خود جذب می‌کند. بدین سان بیگانگی روابط بین افراد به روابط اجتماعی بین اشیا تبدیل می‌شود.

از رهگذر این بیگانگی و واژگونی روابط اجتماعی، زبان نیز، چه به مثابه‌ی زبان اقتصاد سیاسی یا زبان عمومی، دچار بیگانگی می‌شود. به بیان مارکس: «ایده‌ها با تبدیل شدن به زبان، مشخصات خود را از دست نمی‌دهند. خصلت اجتماعی آن‌ها توأم با زبان آن‌ها وجود دارد، درست مانند قیمت‌ها توأم با کالاها، ایده‌ها جدا از زبان وجود ندارند. ایده‌هایی که نخست باید از زبان مادری به زبانی خارجی ترجمه شوند تا به گردش درآیند و مبادله پذیر شوند، مقایسه‌ی بهتری را فراهم می‌کند؛ اما در آن صورت، قیاس نه با خود زبان، بلکه بیگانه‌بودن آن است.» (گروندریسه، ص. ۹۹)

به نظر مارکس، کلیه‌ی اعصار تولیدی دارای ویژگی‌ها و تعیین‌های مشترکی هستند. از این رو، «تولید عام» یک انتزاع است. اما این انتزاعی «معقول» است چون واقعاً جنبه‌های مشترک را برجسته و مشخص می‌کند. «برخی ویژگی‌ها در تمام اعصار وجود دارند، در حالی که برخی دیگر تنها میان چند عصر مشترک‌اند. پیشرفته‌ترین عصر و کهن‌ترین عصر، هر دو، برخی تعیین‌های مشترک دارند. بدون این تعیین‌ها، اساساً تولید قابل تصور نیست. اما همان گونه که پیشرفته‌ترین زبان‌ها قوانین و مقولات مشترکی با بدوی‌ترین زبان‌ها دارند، آنچه دقیقاً مایه‌ی تکامل آن‌هاست، همان چیزی است که آن‌ها را از این عنصر عام و مشترک متمایز می‌کند.» (همان، ص. ۲۳) به عنوان نمونه، پول که صرفاً یک نماد عام است و نسبت به ماده‌ای که از آن ساخته شده، بی تفاوت است، به مثابه‌ی سکه آن خصلت عام را از دست می‌دهد و خصلتی ملی و محلی به خود می‌گیرد و حتی به قول مارکس «هویتی سیاسی» پیدا می‌کند، چنان که «گویی در کشورهای مختلف به زبان‌های متفاوت سخن می‌گوید.» (ص. ۱۵۹)

همان‌طور که از ملاحظات بالا برمی‌آید، هرچه بیشتر به گذشته‌ی تاریخ جوامع برگردیم، فرد و لذا فرد بارآور، بیشتر به یک مجتمع کلان وابستگی مستقیم دارد؛ چه در خانواده، چه در قبیله و چه در اشکال مختلف جوامع اشتراکی. به نظر مارکس، فقط در سده‌ی هجدهم، در جامعه‌ی مدنی است که اشکال متنوع پیوند اجتماعی در برابر فرد به سان وسیله‌ی صرف امبال خصوصی او، همچون ضرورتی بیرونی، قرار می‌گیرند.

«اگر کالاها می‌توانستند زبان بکشایند»

اما عصری که چنین خاستگاهی را می‌آفریند، یعنی خاستگاه فرد منزوی، در عین حال دقیقاً عصر پیشرفته‌ترین روابط اجتماعی است. موجود انسانی فقط در بینابین اجتماع می‌تواند از فردیت برخوردار شود. در واقع فرد خودبنیاد، «فرد ایده‌آل» سده‌ی هجدهم است که در زبان و مفاهیم اندیشمندان آن مانند ژان ژاک روسو پژواک یافته است. روسو می‌خواهد سوژه‌هایی که به‌طور طبیعی از یک‌دیگر مستقل هستند را به‌واسطه‌ی یک «قرارداد اجتماعی» وارد یک ارتباط و ائتلاف عمومی کند. اما به بیان مارکس، بدیهی است که خودِ فرد حتی در زبانش، خود را فقط به‌عنوان عضو طبیعی یک اجتماع انسانی محسوب می‌کند. از این رو زبان نیز «به‌مثابه‌ی محصول یک فرد، بی‌معنا است. همین امر در مورد مالکیت هم صادق است. خودِ زبان، همان‌قدر محصول یک اجتماع است که، از جنبه‌ای دیگر، همچون هستی آن اجتماع است، به عبارتی، هستی به زبان آمده‌ی آن است.» (ص. ۴۱۴)

بت‌وارگی زبان در «سرمایه»

کتاب «سرمایه» به‌ویژه در مبحث «بت‌وارگی کالا و راز آن»، یک مفهوم شگفت‌انگیز از زبانِ بالفعل در مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری را به تصویر می‌کشد. مارکس چنین مفهوم بدیعی از زبان را هم در آثار اقتصادسیاسی‌دانان آشکار می‌کند و هم در روابط اجتماعی موجود؛ هم‌زمان ریشه‌های تاریخی واژه‌هایی همچون «ارزش» را واکاوی می‌کند. برای نمونه می‌نویسد: «می‌توانیم اشاره کنیم که زبانِ کالاها، علاوه بر عبری، لهجه‌های کمابیش درستِ دیگری نیز دارد. برای مثال، واژه‌ی آلمانی "وُرتسین"، با ارزش بودن، به وجهی که از افعال رومی "والری"، "والر"، "والویر" برجستگی کم‌تری دارد، این را بیان می‌کند که برابرسازی کالای ب با کالای الف، همان شیوه‌ی بیان ارزش خودِ کالای الف است.» («سرمایه»، جلد نخست، مجموعه آثار، ۳۵:۶۲) یا در ارتباط با «نویسندگان انگلیسی سده‌ی هفدهم» می‌نویسد: «ما اغلب واژه‌ی "وُرت" را به معنای ارزش مصرف و "ارزش" را به معنای ارزش مبادله می‌یابیم. این کاملاً با روح آن زبانی سازگاری دارد که مایل است برای شیء واقعی از واژه‌ای ژرمنی و برای بازتاب آن از واژه‌ای رومی تبار (لاتینی-رومانس) استفاده کند.» (ص. ۴۷)

مارکس فصل اول «سرمایه» را با کالا و خصلت دوگانه‌ی آن شروع می‌کند و با سرشت بت‌واره‌ی کالا به پایان می‌رساند. کالا نه فقط هم ابتدا و هم انتهاست، بلکه هریک از بخش‌های چهارگانه‌ی آن فصل نیز با کالا شروع می‌شود. از آن‌جا که مجتمع عظیم جهان کالاها تجلی مفهوم ثروت در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است، یک کالای واحد، به‌عنوان بدوی‌ترین شکل آن پدیدار می‌شود. کالا، در نگاه نخست، چیز بسیار پیش‌پاافتاده‌ای است و به‌آسانی قابل‌فهم به نظر می‌رسد. اما تحلیل مارکس نشان می‌دهد که در واقع «چیزی بسیار شگفت‌انگیز، سرشار از ظرافت‌های مابعدالطبیعی و نکته‌پردازی‌های الهیاتی است.» (همان‌جا، ص. ۸۱)

مارکس برای آن «کالای واحد»، چوب را مثال می‌زند. این چوب با ساختن یک میز از آن دگرگون می‌شود. اما همچنان همان چیز عادی و روزمره، یعنی چوب، باقی می‌ماند. اما همین چوب به‌محضی که به کالا تبدیل می‌شود، به یک چیز مرموز تبدیل می‌شود. «نه تنها با پاهایش بر روی زمین می‌ایستد، بلکه در نسبت با همه‌ی کالاهای دیگر بر سر می‌ایستد و از مغز چوبی خود اندیشه‌هایی غریب و مضحک بیرون می‌تراود.» (ص. ۸۲) از این‌رو مارکس می‌پرسد: پس خصلت معماگونه‌ی محصول کار، به‌محضی که شکل کالا به خود می‌گیرد، از کجا سرچشمه می‌گیرد؟ سپس پاسخ می‌دهد: «آشکارا از همین شکل کالایی. چون در این صورت، روابط متقابل تولیدکنندگان – که در درون آن روابط خصلت اجتماعی کارشان تحقق می‌یابد و خود را آشکار می‌کند – به شکل رابطه‌ای میان خود محصولات ظاهر می‌شود.» (همان)

بنابراین، می‌بینیم که کالا یک چیز رازآمیز است. چون در وجود کالا، خصلت اجتماعی کار انسان‌ها در نزد خود آن‌ها به‌صورت ویژگی‌ای عینی جلوه می‌کند که بر محصول کارشان نقش بسته است. در نتیجه رابطه‌ی تولیدکنندگان با مجموع کار خودشان به شکلی به آنان عرضه می‌شود که گویی این نه رابطه‌ای اجتماعی بین خود آن‌ها، بلکه میان محصولات کارشان است. به بیان مارکس «برای آنان، کنش اجتماعی خودشان به شکل کنش اشیاء جلوه می‌کند؛ اشیایی که، به‌جای آن‌که زیر فرمان آن‌ها باشند، بر تولیدکنندگان فرمان می‌رانند.» (ص. ۸۵)

آنچه اساسی و قابل تأکید است، جمع‌بندی مارکس از سرشت بت‌وارگی است. مارکس می‌گوید، رابطه‌ی بین تولیدکنندگان، دقیقاً «همان است که ظاهر می‌شود».

«اگر کالاها می‌توانستند زبان بکشایند»

اگر بگوییم یک کُت یا کفش با یک پارچه رابطه برقرار کرده‌اند چون پارچه تجسم عام کار مجرد انسان است، پوچی چنین گزاره‌ای بدیهی می‌نماید. اما به قول مارکس هنگامی که تولیدکنندگان کُت و کفش، محصولات خود را با پارچه‌ی کتان - یا، که همان معنا را دارد، با طلا یا نقره به‌عنوان هم‌ارز عام - مقایسه می‌کنند، رابطه‌ی میان کارِ خصوصی خود و کارِ جمعی جامعه را دقیقاً در همین شکل ظاهراً پوچ به زبان می‌آورند. در واقع «مقوله‌های اقتصادِ بورژوایی از همین‌گونه شکل‌ها تشکیل شده‌اند. این مقوله‌ها شکل‌های اندیشه‌ای هستند که با اعتباری اجتماعی، شرایط و روابط یک شیوه‌ی تولیدِ معین و از نظر تاریخی مشخص، یعنی تولید کالایی، را بیان می‌کنند.» (ص. ۸۷)

از این‌رو، در تولید کالایی، ذات و فرانمود، قرین یکدیگرند، یعنی ذات کژدیسه‌ی روابط، در عین حال نمودی متناسب پیدا می‌کند - ذاتی است که پدیدار شده است. این کژدیسه‌ی ناشی شده از سرشت بت‌واره‌ی کالاها، که خود ناشی از خود-تفکیک‌سازی «سلولی» واحد و گسترش آن به یک جهان کالایی است، در ذهنیت نظریه‌پردازان بورژوایی متراکم شده و بازتاب متناسب خود را در مقولات غیرعقلانی اقتصاد سیاسی می‌یابد و به‌سان امری «طبیعی» و «زلی»، شاخص ذهنیتی می‌گردد که معرف مفهوم مارکس از «ایدئولوژی» است.

پس از آن‌چه رفت می‌توان به‌همراه مارکس استدلال کرد که خصلت رازآمیز کالاها از ارزش مصرف آن‌ها ناشی نمی‌شود، بلکه ماحصل برابری گونه‌های کار انسان است که در عینیتِ برابر محصول کار آن‌ها تجسم می‌یابد. از این‌رو، سنجه‌ی مصرف نیروی کار انسان توسط زمان کاری، به شکل مقدار ارزش درمی‌آید. «پس می‌بینیم که تمام آنچه تحلیل ما از ارزش کالاها پیش‌تر به ما گفته بود، خودِ پارچه نیز به ما می‌گوید، به‌محض این‌که با کالای دیگری، یعنی کت، وارد گفت‌وگو می‌شود. اما فقط به این صورت که اندیشه‌هایش را تنها با زبانی فاش می‌کند که خود با آن آشناست: زبانِ کالاها. برای آن‌که به ما بگوید ارزش خودش توسط کار در خصلتِ انتزاعی کار انسانی به‌وجود می‌آید، می‌گوید کت، تا آنجا که به اندازه‌ی پارچه ارزش دارد و بنابراین ارزش است، شامل همان کاری است که پارچه از آن تشکیل شده است. برای آن‌که به ما اطلاع دهد

که واقعیتِ متعالی آن به عنوان ارزش، همان بدنِ زیر و مادی‌اش نیست، می‌گوید ارزش، شکلِ یک کت را به خود می‌گیرد و در نتیجه، تا آنجا که پارچه ارزش است، او و کت به نخودی می‌مانند که از وسط دو نیم شده باشد.» (ص. ۶۲)

بنابراین، توصیف ارزش با برجستگی بر پیشانی آن نقش نبسته است. کاملاً برعکس. «این خودِ ارزش است که هر محصول را به یک هیروگلیف اجتماعی تبدیل می‌کند. بعدتر، ما می‌کوشیم از این هیروگلیف رمزگشایی کنیم و به رازِ محصولات اجتماعی خودمان پی ببریم؛ زیرا زدن مهر ارزش به یک شیء مفید، خود به همان اندازه‌ی زبان، یک محصول اجتماعی است.» (همان، ص. ۸۵)

«اگر خودِ کالاها زبان سخن داشتند، می‌گفتند: شاید ارزشِ مصرف ما آن چیزی باشد که برای انسان‌ها اهمیت دارد؛ اما به عنوان اشیا، این جزئی از وجودِ ما نیست. اما آنچه به عنوان اشیا به ما تعلق دارد، ارزش ما است. مراددهی طبیعی ما با یکدیگر، به عنوان کالا، این را ثابت می‌کند. ما در نظر یکدیگر، چیزی جز ارزش‌های مبادله نیستیم.» (همان، ص. ۹۴)

کلام آخر

از آنچه بعضاً از زبان خودِ مارکس بازگو شد، به سهولت می‌توان نتیجه گرفت که در نزد او، یکم، زبان یک محصول اجتماعی است و بیرون از روابط اجتماعی بین انسان‌ها، بی‌معنا است. دوم، اما آنچه مهم است تبیین سرشت خودِ این اجتماع است. به دیده‌ی مارکس، اجتماعی که انسان‌ها خود ایجاد کرده‌اند به نیروی مستقل و بیگانه‌ای مبدل شده که از کنترل آن‌ها خارج است. سوم، این قدرت اجتماعی بیگانه‌شده، همچنین با زبانی بیگانه سخن می‌گوید و روابط بین افراد را به رابطه‌ای مادی و روابط اشیا را به رابطه‌ای اجتماعی دگرگون می‌کند. چهارم، از رهگذر این واژگونی و تقسیم کار اجتماعی بین کار جسمانی و کار فکری، اندیشه‌ی این مناسبات، که در زبان اقتصاد سیاسی تجلی پیدا می‌کند، معوج می‌شود و در مقولات غیرعقلانی سخن‌گویان آن بازتاب می‌یابد که به نظر مارکس شاخص «ایدئولوژی» است. پنجم، نقطه‌ی اوج مفاهیم بدیع مارکس در کتاب «سرمایه»، به‌ویژه در مبحث «بت‌وارگی کالایی» تجسم می‌یابد

«اگر کالاها می‌توانستند زبان بکشایند»

که نه تنها زبان کالاها بلکه پژواک روابط کالایی در مناسبات اجتماعی، زبان روزمره‌ی انسان‌ها را نیز رازآلود می‌کند. از این رو، به بیان مارکس «تنها زبانی که ما از طریق آن با یکدیگر گفت‌وگو می‌کنیم، از اشیای ما در روابط آن‌ها با یکدیگر تشکیل شده است» که در واقع زبانی انسانی نیست. بدیهی است که پس از رمزگشایی از زبان هیروگلیفی و کژدیسه‌ی کالایی و سلطه‌ی آن در تجربه‌ی زیسته، هدف مارکس فراروی از این روابط بالفعل است. «بنابراین، به محضی که به شکل تولیدی دیگری گذار کنیم، تمام رمز کالاها، و کل افسون‌گری و جادویی که محصولات کار را در شکل کالاها احاطه کرده است، ناپدید می‌شود.» (ص. ۸۷)